

## گوسفند چاق

زکریا تامر (سوریه)  
تصویرگر: رؤوف کرای (تونس)  
مترجم: غلامرضا امامی



چند اسب لاغر، گوسفندی را دیدند که با حرص فراوان پشته بزرگی از علف‌های سبز را می‌خورد. اسب‌ها با تعجب به او نگاه کردند، اطرافش حلقه زدند و به گوسفند گفتند: تو می‌توانی کمکی به ما بکنی، کمکی که به آن نیاز داریم. ما شب و روز می‌خوریم ولی چاق نمی‌شویم و همه عمر اسب‌های لاغری می‌مانیم. اسب‌هایی که گوشتی نداریم و پوستمان به استخوان چسبیده. با وجود آن که مسافتی طولانی می‌دویم اما تنومند نمی‌شویم.

گوسفند با اعتراض به اسب‌ها گفت: من پزشک نیستم و درباره سلامتی اطلاعی ندارم که نصیحتی به شما بکنم.

اسب‌ها کنجکاوانه گوسفند را زیر نظر گرفتند. آن‌ها می‌خواستند بدانند که گوسفند چه چیزی می‌خورد که این‌گونه چاق و جذاب و دل‌پسند شده؟ گوسفند که غافلگیر شده بود، آثار ترس و ناراحتی در چهره‌اش آشکار شد و بر سر اسب‌ها فریاد کشید: این چه حرف‌های حماقانه‌ای است؟ چه کسی گفته من چاق هستم؟

اسب‌ها گفتند: به آینه نگاه کن تا مطمئن شوی ما دروغ نمی‌گوییم.

گوسفند ناراحت شد و از خوردن علف‌های سبز دست کشید و با ناراحتی گفت: وقتی که چاق شوم، از خطرات مرگ‌بار نمی‌توانم فرار کنم.

اسب‌ها از گفتار و کردارش تعجب کردند. او را رها کردند تا به جست‌وجوی غذایی بروند که آن‌ها را از این لاغری زشت رها کند. گوسفند هم از نظرها ناپدید شد و کوشید تا وزنش را کم کند.

منبع: کتاب پندهای ناشنیده / انتشارات کودکان

